

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق (رضوان الله تعالى عليه) در بحث «احکام نکاح» سه مقصد را مطرح کردند؛ مقصد اول «ما یرد به النکاح» بود؛ یعنی عیبی که باعث فسخ نکاح است چندتا است؟ مشخص کردند عیب مشترک داریم، عیب مختص داریم و مانند آن.<sup>۱</sup> مقصد دوم احکام آن هست که هشت مسئله مربوط به مقصد دوم است که خیار فسخ فوری است، خیار فسخ به دست خود اینها انجام می شود، خیار فسخ غیر از طلاق است، خیار فسخ عدّه و مانند آن ندارد؛ نه در زمان عدّه لازم است و نه عدّه دارد و مانند آن، اگر «مدخول بها» و مانند آن بود حکم خاص خودش را دارد.<sup>۲</sup> چهار مسئله از مسائل هشت گانه را بیان فرمودند.

اما مسئله پنجم این است: «الخامسة إذا اختلفا في العيب فالقول قول منكره مع عدم البينة».<sup>۳</sup> یک وقت است عیب بین است نظیر أعما بودن، برصا بودن، مجذوذ و مجذوم و مانند آن بودن، این نزاعی نیست. یک وقت است یک عیب درونی است نظیر عَنَن و مانند آن که مربوط به مرد است، یا نظیر قَرْنَا و رَتَقَا و مانند آن بودن که مربوط به زن است؛ اگر عیب مستور بود و نه مشهور، مورد اختلاف است. پس در عیب جَلّی نزاعی نیست تا به محکمه مراجعه بشود. در عیب خفی رجوع به محکمه نه برای اثبات خیار فسخ است؛ بلکه برای اثبات اصل عیب است.

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

۲. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.

۳. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۵.

وقتی عیب ثابت شد، طرفین خودشان خیار دارند و اعمال می‌کنند. خیار فسخ به دست طرفین است، نه به دست محکمه، گاهی هم محکمه ممکن است مباشرت کند. رجوع به محکمه برای تثبیت موضوع است که اینجا عیب هست و چون عیب هست خیار عیب هم همراه آن هست.

لذا در مسئله پنجم می‌فرمایند اگر طرفین در عیب و عدم عیب اختلاف داشتند، به محکمه مراجعه می‌کنند؛ اما «فالقول قول منکره مع عدم البینه» این اصلاً لازم نیست. وقتی گفتند به محکمه مراجعه کنند محکمه یک سابقه دارد و یک لاحق؛ سابقه‌اش را همین حاکم در بحث‌های فقهی حل می‌کند، لاحق‌ه‌اش را خود حاکم در محکمه اجرا می‌کند. حکم مدعی چیست؟ حکم منکر چیست؟ چه کسی مدعی است؟ چه کسی منکر هست؟ اینها را قاضی تشخیص می‌دهد؛ اما حکم مسئله چیست؟ این کار قضایی نیست، این کار فقهی است. در بحث‌های فقهی ثابت می‌شود که مثلاً اگر عیب بود حکم آن چیست؟ فسخ است یا نه؟ فوری است یا نه؟ باید غرامت بپردازد اگر با تدلیس همراه بود یا نه؟ اینها حکم فقهی فقیه است، نه حکم قضایی قاضی. اگر این قاضی خودش مجتهد بود که در بحث فقه این احکام را تنظیم می‌کند و در بحث قضا این احکام را اجرا می‌کند و اگر مأذون «من قِبَل الفقیه» بود، هم در بحث فقهی آنها را از کسی که اذن داد یاد می‌گیرد، هم در بخش قضا اجرا می‌کند.

«فهاهنا مقامان» قاضی کار فقهی نمی‌کند؛ بلکه آنچه که در فقه تثبیت شده است اجرا می‌کند. و اینکه محقق (رضوان الله علیه) در اینجا فرمودند قول، قول منکر است «مع الیمین»، یک چیز زائدی بود، برای اینکه وقتی گفتید به محکمه مراجعه می‌کند حکم قضایی این است که غالباً یکی مدعی است و یکی منکر، گاهی ممکن است از باب تداعی متخاصمین باشد که هر دو مدعی‌اند. یک وقتی مال در دست کسی است و دیگری ادعا می‌کند، اینجا یکی مدعی است و دیگری منکر. یک وقتی مال «مطروح علی الأرض» است، این یکی می‌گوید مال من است، آن

یکی می‌گوید مال من است، هیچ کدام منکر نیستند، هر دو مدعی‌اند. نزاع گاهی با تداعی متخاصمان است و گاهی با ادعا و انکار روبروست، این را قاضی تشخیص می‌دهد و برابر با آن تشخیص خود در محکمه عمل می‌کند. خيار فسخ فوری است، اصل خيار ثابت شده است. حالا چه کسی منکر است؟ چه کسی مدعی؟ این براساس ضابطه بحث قضااست. منکر آن است که قولش مخالف با اصل باشد، مدعی چنین ضابطه‌ای برای او ذکر نشده است؛ آنکه قولش مخالف با اصل است، او می‌شود منکر و آنکه حالا یا موافق اصل است یا نه، می‌شود مدعی.

در اینجا قول منکر عیب، موافق اصل است البته، نه مخالف اصل؛ مدعی قولش مخالف اصل است و اصل «اصالة الصحة» است. این شخص که منکر عیب است، حرف او مطابق با اصل است می‌گوید عیب نیست؛ آنکه مدعی عیب است قولش مخالف با اصل است. اصل این است که انسان سالم باشد و این «اصالة السلامة» در هر چیزی هست. یک وقتی «اصالة الصحة» است که مربوط به عقدی است که واقع شده یا فعلی است که واقع شده، غی دانیم صحیحاً واقع شده یا نه؟! آن «اصالة الصحة» است. یک «اصالة الصحة» ای که به معنای «اصالة السلامة» است، هر میوه‌ای که می‌خرند براساس «اصالة السلامة» می‌خرند، هر کالایی را که می‌خرند براساس «اصالة السلامة» می‌خرند و اگر عیب منکشف شد خيار عیب دارند.

پس اصل اولی در انسان و غیر انسان، سلامت است. آن طرف که مدعی عیب است، قول او مخالف با «اصالة السلامة» است؛ این طرف که منکر عیب است قولش موافق با «اصالة السلامة» است و اگر از «اصالة الصحة» سخنی در این کتاب‌های فقهی آمده، به معنای سلامت است نه «اصالة الصحة» ای که در عقد است. یک عقدی واقع شده که قاعده فراغ جاری کنیم بگوییم به اینکه اصل این است که این عقد صحیحاً واقع شده. آن «اصالة الصحة»

که انسان شک بعد از عمل دارد و قاعده تجاوز ناظر به آن است، این از بحث بیرون است. الآن بحث در صحت عقد نیست تا ما بگوییم عقدی که واقع شده اصل این است که صحیحاً واقع است؛ بحث در این کالاست، در این شخص است، در این شیء است که آیا این سالم است یا معیب؟ براساس «اصالة السلامة» می‌گوییم این عیبی ندارد «إلا ما ظهر».

چون تشخیص مدعی و منکر براساس این اصل است و اصل با این منکر عیب است، پس این می‌شود منکر. مدعی اگر بینه اقامه کرد، که حرف او ثابت می‌شود و اگر بینه اقامه نکرد، قول منکر مقدم است «مع یینه». اینکه می‌گویند قول منکر مقدم است یا «فالقول قول منکر»؛ یعنی «مع الیمین»، نه گزاف! این شخص سوگند یاد می‌کند که این سالم هست، آن وقت محکمه برابر این نظر می‌دهد که خیار دارد؛ حالا یا خود حاکم فسخ می‌کند یا اجرائش را به دست خود اینها بدهد. فسخ از اموری نیست که به حکم حاکم ثابت بشود. یک وقت است که تنازع در مال است و برای محکمه که ثابت شد، تا حاکم انشا نکند - انشا هم یا «بالکتابت» است یا «باللفظ»، همین که می‌نویسد این انشاست، همین که می‌گوید این انشاست - ثابت نمی‌شود که این مال، مال مدعی است؛ این حاکم باید بگوید «حکمت»، حالا یا بنویسد که انشای فعلی است یا بگوید که انشای قولی است. اگر برای محکمه ثابت شد که حق با این است، حکم ثابت نمی‌شود؛ مثل اینکه اول ماه برای حاکم ثابت شد، دو نفر شهادت دادند و بر او ثابت شد که اول ماه است، این حاکم تا نگوید «حکمت»، تا نگوید امشب اول ماه است، اول ماه ثابت نمی‌شود. صرف علم حاکم باعث ثبوت آن مطلب نیست، حکم حاکم است که مطلب را تثبیت می‌کند، باید بگوید امشب اول فلان ماه است؛ یا بنویسد یا بگوید، تا انشا نکند ثابت نمی‌شود، برای خود او ثابت شده، بسیار خوب! صرف علم قاضی کافی است، در مسائل دعوات هم همین‌طور است. اینجا وقتی نزاع شد، این حاکم باید حکم بکند که این عیب است؛ اما

«فسخت» را لازم نیست خود حاکم بگوید، «فسخت» را ممکن است آن طرفی که گرفتار این عیب شده که طرف مقابلش معیب است می‌تواند بگوید.

«فتحصل أن هاهنا أموراً ثلاثة»: یکی مسئله فقهی است که این هیچ ارتباطی با مسئله قضا ندارد، مسئله فقهی را این قاضی یا مقلد است یا مجتهد است باید در جای دیگر یاد بگیرد. مطلب دوم تطبیق آن مطلب فقهی است بر طرفین دعوا. مطلب سوم انشای این است که «حکمتُ بذلک»، تا ثابت بشود که این حق برای این شخص است و آن حق برای آن شخص. در اینجا فرمودند که خیار عیب، اگر عیب جلی بود که نزاعی در آن نیست؛ اما اگر عیب مستور و خفی بود به محکمه مراجعه می‌کنند. پس اصل خیار فسخ نیازی به محکمه ندارد؛ اثبات عیب است که اگر مخفی بود محتاج به محکمه است. این موضوع است که اگر بخواهد ثابت بشود به محکمه نیاز دارد، نه حکم که خیار است، همین‌که بگوید این معیب است، کافی است، لازم نیست که به اینکه «لک الخیار» یا «لک الخیار».

پرسش: شیخ طوسی می‌گوید أحوط این است که پیش قاضی اجرا بشود، چون بعد ممکن است نزاعی پیش بیاید.

پاسخ: بله، اما وقتی که به محکمه مراجعه کردند در دو بحث اسکافی و مرحوم شیخ طوسی مخالف با معروف بودند، ولی می‌گفتند به اینکه خود مرحوم شیخ از این فتوا برگشته است در بحثی که مخالف با معروف و مشهور بود. اگر موضوع «بین الرشد» باشد حکم به همراه اوست، دیگر نیازی به حکم حاکم ندارد؛ اما اگر چنانچه باز هم مورد تنازع و اختلاف است، حاکم ممکن است متصدی باشد. خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ انصاری را! در آن رساله‌ای که در طلاق و اینها نوشتند، گرچه ایشان نظر شرفشان در اثبات ولایت فقیه در کتاب مکاسب خیلی

شفاف و روشن نیست می‌فرماید: «دونه خراط القناد»،<sup>۱</sup> اما در آن رساله که مربوط به طلاق است تقریباً ترمیم کردند؛ می‌فرمایند برای اینکه آن مشهوره اُبی خدیجه<sup>۲</sup> یا مقبوله عمر بن حنظله<sup>۳</sup> یک صدری دارد و یک ذیلی، آنها که به مقبوله یا مشهوره اُبی خدیجه و مقبوله عمر بن حنظله اشکال می‌کنند می‌گویند این سِمَت قضاست که حضرت امضا کرده است، گفت که محاکمه در محکمه طاغوت نباشد، به طاغوتیان مراجعه نکنید و اگر کسی که جزء فقهای ماست و در این زمینه کار کرده است محققانه نظر داده است به محکمه او مراجعه کنید، به محکمه طاغوت مراجعه نکنید، بزرگان می‌گویند آن مقبوله و آن مشهوره درباره جعل سِمَت قضاست در زمان غیبت، نه ولایت؛ برای اینکه دارد که به محکمه طاغوتیان مراجعه نکنید، به محکمه کسی که به احادیث ما نظر کرده است. لذا بیش از سِمَت قضا ثابت نمی‌شود.

مرحوم شیخ (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرماید که همین مقبوله و همان مشهوره یک صدری دارد و یک ذیلی. صدرش همین است که شما می‌گویید، چون درباره مسئله قضاست؛ اما در ذیل فرمود: «فإني جعلته حاكماً» نه «حَكَمًا»، حاکم کاری به مسئله قاضی ندارد، حاکم یعنی والی. فرمود در ذیل این مقبوله دارد که من او را حاکم قرار دادم در عصر غیبت، نه حَكَم! اگر در ذیل مقبوله این بود که «جعلته حَكَمًا»، بله این اختصاصی به مسئله قضا داشت؛ اما در ذیل دارد: «فإني جعلته حاكماً» و حاکم یعنی کسی که اجرا بکند. اگر آن حَكَم سِمَت حاکمیت هم داشت، اجرا می‌کند و اگر آن حَكَم سِمَت حاکمیت نداشت به دستگاه اجرا می‌سپرد. الآن کار قضایی همین‌طور است، اینها حکم می‌کنند به مسئولین اجرا می‌سپرنند که اجرا بکنند. یک وقت است که مجری و قاضی یکی است،

۱. کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحدیثه)، ج ۳، ص ۵۵۳.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۳۹؛ «عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ قُلْ لَهُمْ إِنَّا إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ حُصُومَةٌ أَوْ تَدَارَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَاءِ أَنْ تَحَاكَمُوا إِلَيَّ أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَالَئَنَا وَحَرَامَتَنَا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا وَإِنَّا أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَيَّ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ».

۳. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۱، ص ۶۷.

یک وقت است که دوتاست؛ اگر آن شخص حاکم بود گذشته از حَکَم، هم داور است و هم مجری و اگر حاکم نبود، فقط حَکَم بود داوری می‌کند اجرایش را به حاکم می‌سپارد.

«علیّ ایّ حال» رجوع به محکمه در صورت عیب مستور است نه عیب مشهور و جلی، بعد وقتی که ثابت شد این عیب است، این فقط تثبیت می‌کند که این عیب است بله، آن وقت طرفین خودشان می‌توانند، مگر اینکه قاضی خودش تصدی بکند، وگرنه خیار فسخ از اموری است که طرفین می‌توانند مباشرت داشته باشند و اجرا کنند. در هر موردی هم همین‌طور است که اگر یک کسی مدعی بود و دیگری منکر، قول منکر مقدم است؛ یعنی «مع الحلف»، نه بدون سوگند.

باز هم این مسئله تکرار می‌شود که «اصول» ما حتماً باید این نقص خودش را برطرف کند، هیچ چاره‌ای ندارد، وگرنه یک هزینه دیگری باید پردازیم و آن این است که در بحث «قطع» که قطع حجت است، این بزرگان باید بدانند که بین حکم تکوینی و تشریعی فرق است. می‌گویند قطع حجیت آن ذاتی است «لا تناله يد الجعل». قطع کشف آن ذاتی است که امر تکوینی است. حجیت یک امر اعتباری است، شارع ممکن است بگوید این قطع حجت است آن قطع حجت نیست. قطعی که از راه سحر و شعبده و جادو و مانند آن به دست آوردید، ممکن است شارع بگوید حجت نیست. اما این از کلمات نورانی کاشف الغطاء هست که بار هزینه را از دوش حوزه برمی‌دارد، خطر را از حوزه برمی‌دارد، نزاع را از حوزه برمی‌دارد، جامعه را روشن می‌کند که علم غیبی سند فقهی نیست.<sup>۱</sup> در بحث «قطع» باید ثابت بشود که قطع گاهی طبق مجرای عادی است، بله حجت است؛ گاهی مجرای غیر عادی است نظیر

۱. کشف الغطاء عن مهمات الشريعة الغراء (ط - الحديث)، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ «أن الأحكام الشرعية تدور مدار الحالة البشرية دون المَنح الإلهية فجهادهم وأمرهم بالمعروف ونهيهم عن المنكر إنما مدارها على قدرة البشر و لذلك حملوا السلاح و أمروا أصحابهم بحمله و كان منهم الجريح و القاتل، و كثير من الأنبياء و الأوصياء دخلوا في حزب الشهداء و لا يلزمهم دفع الأعداء بالقدرة الإلهية و لا بالدعاء و لا يلزمهم البناء على العلم الإلهي و إنما تدور تكاليفهم مدار العلم البشري فلا يجب عليهم حفظ النفس من التلف مع العلم بوقته من الله تعالى فعلم سيد الأوصياء بأنّ ابن ملجَم قاتله و علم سيد الشهداء عَلَيْهِ السَّلَام بأنّ الشمر لعنه الله قاتله مثلاً مع تعيين الوقت لا يوجب عليهما التحفظ، و ترك الوصول إلى محلّ القتل».

علم غیب. آیا علم غیب سند فقهی است یا نه؟ این بزرگوار یعنی کاشف الغطاء بزرگ - حشرش با انبیاء و اولیاء - که مرحوم صاحب جواهر - به عرضتان رسید - فرمود من فقهی به حدّ ذهن کاشف الغطاء ندیدم!<sup>۱</sup> این «یجب، یحرم»، «یجب، یحرم» در دست او می‌چرخد. ببینید خیلی از فقهاء «الأحوط کذا»، «الأحوط کذا»! این «الأحوط کذا، الأحوط کذا» نشانه آن این است که اینها می‌روند و می‌لنگند، می‌روند و می‌لنگند؛ اما او «یجب یحرم، یجب یحرم» این قدر فقیه قوی و ماهر است! این کتاب او حتماً یک کتاب درسی حوزوی باشد، چون اول آن یک «کلام» مختصر است، بعد «اصول» مختصر است، بعد «فقه». ای کاش مسئولین حوزه این را جزء کتاب درسی قرار می‌دادند! یک مقداری در اصول اعتقادی بحث می‌کند، یک مقداری درباره معجزات امیرالمؤمنین (سلام الله علیه)، آن جلال و شکوه علی بن ابیطالب (سلام الله علیه) را خوب تنظیم می‌کند، یکی هم در بحث «صلوات» در بحث «قبله» اینکه علم غیب سند فقهی نیست؛ لذا تصریح می‌کند هیچ تردیدی نیست که حسین بن علی (صلوات الله و سلامه علیه) از جریان کربلا و مکه و قتلگاه و قدم به قدم باخبر بود؛ چه کسی کشته می‌شود، چه کسی اسیر می‌شود، باخبر بود. وجود مبارک امام حسن (سلام الله علیه) یقین داشت در این کوزه چه خبر است. وجود مبارک امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) یقین داشت که در شب نوزده ماه مبارک رمضان چه خبر است. اینها علم غیبی است، سند فقهی نیست تا کسی بگوید شما که می‌دانی خطر دارد چرا می‌روی؟! اگر این حرف‌ها روشن شود، دیگر ما هزینه‌ای مشابه هزینه کتاب شهید جاوید نخواهیم داشت. حتماً این باید در علم «اصول» بیاید و همه ما روزانه بدانیم که علم غیبی برتر از آن است که در ردیف علوم عادی قرار بگیرد و سند فقهی باشد. استدلال ایشان هم به همین مسائل باب «قضا» هست که در بحث سال گذشته این روایات خوانده شد. چندین روایت است که مرحوم

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱۳، ص ۱۰۵؛ «و أستاذی المحقق النحریر الذی لم یکن فی زمانه أقوى منه حدساً و تنبهاً الشیخ جعفر».



صاحب وسائل (رضوان الله تعالى علیه) در همین وسائل، ابواب صفات قاضی، حکم قاضی، اینها گفته شد که اینجا خواندیم.

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صریحاً اعلام کرد: - با «إِنَّمَا» هم شروع شد - «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»<sup>۱</sup> فرمود آقایان! شما خیال نکنید آنچه که در سوره مبارکه «توبه» آمده است که هر کاری بکنید ما می دانیم، بلکه هر کاری بکنید ما می دانیم: ﴿قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾<sup>۲</sup> این «سین» در ﴿سَيَرَى﴾ سین تسویف نیست، نظیر «سوف»؛ سین تحقیق است. فرمود هر کاری بکنید یقیناً خدا می بیند نه تنها می داند، یقیناً پیغمبر می بیند، یقیناً ائمه می بینند. ﴿قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى﴾ یعنی ﴿سَيَرَى﴾! ﴿فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ «أَيُّ الْأَئِمَّةِ»، فرمود ما می بینیم، نه تنها می فهمیم. این علم حجت بالغه الهی است در «یوم القيامة» در محکمه ظاهر می شود؛ اما سند فقهی نیست. فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ من در محکمه به عنوان یک حاکم بشری دآوری را به عهده دارم. آن روز حاکم و حَکَم یکی بود. تا حاکم و حَکَم یکی نشود، همین اختلافات هست. یکی حاکم باشد دیگری حَکَم باشد، یکی دستور بدهد دیگری اجرا بکند، شدنی نیست. کشور وقتی به مقصد می رسد که خود آن شخص زمام امر را به دست بگیرد. فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»؛ من به عنوان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علوم غیبی ما سر جایش محفوظ است، محکمه را من با شاهد و سوگند اداره می کند «و لا غیر». چندین روایت است، معتبر است، در آن صحیحه است و موثق و معتبره، با «إِنَّمَا» هم شروع شد. فرمود من فقط در محکمه با شاهد و سوگند محکمه را اداره می کنم.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۷، ص ۴۱۴.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

بعد فرمود حواستان جمع باشد! محکمه، محکمه پیغمبر است؛ اما محکمه پیغمبر به عنوان حاکم اسلامی است نه به عنوان عالم غیب. ممکن است بعضی از شماها به مسائل قضایی و حقوقی آشنا تر باشید: «وَبَعْضُكُمُ الْحَنُ بِحُجَّتِهِ»<sup>۱</sup> و مانند آن؛ ممکن است کسی زبان دار باشد، فصیح باشد، بلیغ باشد، حقوق دان باشد، او بهتر بتواند از حق خود دفاع کند و محکمه را قانع کند و محکمه هم برابر همین شواهد و ادله ظاهری حکم می کند؛ اما حواستان جمع باشد! اگر کسی در اثر بیته زور یا سوگند کاذب محکمه را به سود خود جلب کرد و من پیغمبر مال را به دست او دادم، مبادا بگویند من این مال را از دست خود پیغمبر گرفتم، یا از محکمه پیغمبر گرفتم یا با حکم پیغمبر گرفتم، «فَإِنَّمَا قَطَعْتُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»<sup>۲</sup> - این صریح روایت معتبره ای است که در کتاب «قضا» هست - فرمود یک آتشی را دارد به همراه می برد، ما که بنا نشد با علم غیب عمل بکنیم، علم غیب وقتی دیگر است و دیر هم نشده، جایش هم هست، زمانش هم هست، در برزخ هست، در ساهره قیامت هست، همه جا هست، آنجا هر جا لازم باشد ما برابر آن علم غیب اظهار نظر می کنیم، اما او یک قطعه آتش دارد می برد! فرمود ما اگر به علم غیب عمل بکنیم که هر کسی مجبور می شود مستقیم راه برود. ما آزاد گذاشتیم، خدا آزاد گذاشته تا «یوم القيامة» که روز محکمه است،<sup>۳</sup> اصلاً کمال در آزادی است، اگر کسی مضطر باشد و راه یکطرفه باشد که کمالی در کار نیست.

پرسش: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾<sup>۴</sup>.

پاسخ: «تهلکه» نیست. الآن شما ببینید صدها افراد، میلیون ها افراد را از هلاکت به وسیله حسین بن علی (سلام الله علیه) نجات داده شد. حضرت تمام قد ایستاد در بین راه به آن عبید الله بن حُرّ جُعی خطاب کرد که این حرف

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۷، ص ۴۱۴.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۷، ص ۴۱۴.

۳. سوره کهف، آیه ۲۹: ﴿قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۵.

از بلندترین حرف‌های حسین بن علی (سلام الله علیه) است،<sup>۱</sup> حالا آن زیارت «وارث» و مانند آن حسابش سرجایش محفوظ است. ببینید خدا فرمود ارقام و اعداد ستاد من زیر حساب کسی نیست: ﴿مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾.<sup>۲</sup> فرشتگان جنود الهی‌اند، جن جنود الهی‌اند، حیوان‌ها، انسان‌ها: ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.<sup>۳</sup> ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾. فرشتگان به عنوان مدبران امر یاد شدند در قرآن،<sup>۴</sup> ساجدات نازل شدند، نازعات نازل شدند، قاصعات نازل شدند. انواع و اقسام مختلف برای فرشتگان است، برای جن هست، برای انسان‌ها هست، برای حیوان‌ها هست، همه ستاد الهی‌اند. اما ذره‌ای از ذرات این ستادها هیچ کدام نه اهل اختلاس‌اند نه اهل نجومی! این را در سوره مبارکه «کَهِف» فرمود، فرمود در دستگاه من یک آدم فاسدی نیست، یک مار فاسدی نیست، یک عقرب فاسدی نیست، یک سگ فاسدی نیست، همه‌شان حساب شده کار می‌کنند، این خداست! فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾.<sup>۵</sup> من از یک موجود گمراه کمک نمی‌گیرم. معمولاً کارهایی که انسان با بازو انجام می‌دهد کار برای دیگران، خودش انجام بدهد می‌گویند با عضد انجام داد، چند نفر جمع بشوند می‌گویند معاضدت کردند و اگر کارهایی بین این آرنج و مچ باشد، این قسمت را می‌گویند ساعد، می‌گویند مساعدت کردند. اگر کار بین دوش و آرنج باشد، می‌گویند معاضدت کردند. اینها از امور تکوینی گرفته شده است. فرمود در دستگاه من که تمام موجودات سپاه من‌اند ستاد من‌اند، یک ذره‌ای موجود بی‌نظم نیست. نفرمود «ما اتَّخَذْتُ»؛ بلکه فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾، همه سرجایشان هستند.

۱. الأُمّالی (للصدوق)، النص، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۲. سوره مدثر، آیه ۳۱.

۳. سوره فتح، آیه ۴.

۴. سوره نازعات، آیه ۵.

۵. سوره کهف، آیه ۵۱.

همین بیان بلند را خلیفه خدا؛ یعنی حسین به علی (صلوات الله علیه) در بین راه به عبید الله بن حُرّ جُعفی گفت. - حسین بن علی (سلام الله علیه) را باید با اینها شناخت! - او گفت من نمی‌آیم ولی کمک مالی می‌کنم اسب می‌دهم شمشیر می‌دهم نیزه می‌دهم، فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ - حسین بن علی (سلام الله علیه) را باید با این جمله‌ها شناخت! - فرمود در دستگاه من «إلى يوم القيامة» یک میلیون سال بعد هم کسی بخواهد روضه مرا بخواند ولی بیراهه برود، این برای من نیست. اصلاً من کسی نیستم که در دستگاه من آدم بی‌نظم راه پیدا کند. این فقط از دهان اینها ساخته است، ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾، احدی این‌طور حرف نمی‌زند! هیچ کس! الآن کل جهان را اینها دارند اداره می‌کنند، حالا کشورهای دیگر هیچ! در این کشور ساسانیان آمدند، سامانیان آمدند، سلجوقیان آمدند، پنج قرن پانصد سال این عباسی‌ها حکومت کردند، یک پایشان در بغداد بود یک پایشان در مرو بود. این هارون و مأمون هم حاکم بغداد بودند یعنی عراق، هم حاکم مرو و طوس بودند یعنی ایران. یک تکه خاک به نام اینها نیست؛ اما شرق و غرب را این اهل بیت (سلام الله علیهم) گرفتند. این می‌ماند. اینکه زینب کبری (سلام الله علیها) فرمود قسم به خدا ما ماندنی هستیم، براساس همین است.<sup>۱</sup>

بنابراین اینکه فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾؛ یعنی در دستگاه من، در تبلیغات من کسی بخواهد کتاب بنویسد برای اینکه نان در بیاورد، برای من نیست؛ سخنرانی بکند برای اینکه جاه و نان در بیاورد، برای من نیست؛ در دستگاه من فقط حسینی می‌خواهد «و لا غیر»: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾. این حرف خیلی بلند است! این حرف، حرف خداست! خلیفه خدا فقط مجاز است که این‌طور حرف بزند، وگرنه کسی مانند خدا بخواهد حرف بزند یعنی چه؟! اینها که مأذون هستند و خلیفه الهی‌اند، این‌طور حرف می‌زنند.

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف / ترجمه فهری، النص، ص ۱۸۵.

بنابراین سخن از هلاکت و خسارت و مانند آن در دستگاه حسین بن علی (سلام الله علیه) نیست. این صددرد نفع است، چه اینکه وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) فرمود.

غرض این است که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود علم غیب ما حسابش جداست. ما در محکمه برابر علم غیب عمل نمی‌کنیم، نعم! گاهی یک ضرورتی اقتضا می‌کند حفظ دین است یا حفظ دماء است آن حساب دیگر است که گاهی به قضا و داوری‌های غیبی اینها عمل می‌کردند، وگرنه بنا بر این است که «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ». این مسئله پنجم.

اما درباره مسئله قبلی که مربوط به فوریت خیار بود، مرحوم محقق در مسئله دوم فرمود: «خيار الفسخ على الفور».<sup>۱</sup> در خیار فسخ «على الفور»، آنجا برهان مسئله این بود که این ادله ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>۲</sup> و مانند آن که لزوم عقد را امضا می‌کند، این هم عموم فردی دارد که «کل فرد فردی» را شامل می‌شود و هم اطلاق آزمانی و أحوالی دارد که «فی کل کل زمان». این ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ معنای آن این نیست که امروز وفا بکن فردا من ساکت هستم، یا در این حال وفا بکن در حال من ساکت هستم! ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ یعنی همگانی این عقد، آن عقد، آن عقد، آن عقد، آن عقدی که در جامعه اتفاق می‌افتد وفا کن، یک؛ امروز، فردا، پس فردا، پس فردا، پس فردا، پس فردا، دو؛ این هم اطلاق أحوالی و آزمانی دارد، هم عموم فردی؛ یعنی همگانی و همیشگی است.

مرحوم صاحب ریاض<sup>۳</sup> فرمود به اینکه اگر کسی بخواهد فوریت خیار فسخ را ثابت کند، ما در زمان اول که یقین داریم، در زمان دوم به بعد اگر شک داریم استصحاب می‌کنیم. آن دلیل شما با این دلیل معارضه می‌کند. این

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۴.

۲. سوره مائده، آیه ۱.

۳. ریاض المسائل (ط - الحدیث)، ج ۱۱، ص ۴۶۲ و ۴۶۳.

نقص اصولی دارد، برای اینکه شما استصحاب را که اصل است می‌خواهید در قبال آن اماره قرار بدهید. آن اماره است، آن عموم است، آن اطلاق است، اجازه شک نمی‌دهد تا شما شک بکنید و بعد استصحاب بکنید، این چه استدلالی است می‌کنید؟! این ناقص است.

ایشان به زعم اینکه استصحاب در اینجا جاری است و معارض با آن عموم یا اطلاق است، فرمودند بهترین دلیل اجماع است. درست است ادعای اجماع شده و مخالفی هم در مسئله نیست، بعضی‌ها تعبیر می‌کنند «عندنا»<sup>۱</sup> بعضی تعبیر می‌کنند «بالإتفاق»<sup>۲</sup> او «اجماعاً»<sup>۳</sup>. در اینکه اجماعی هست، اتفاقی هست، فقیهی در این مسئله مخالف نیست، این حرفی نیست؛ اما شاید سندشان همین اجتهاد عموم افرادی و اطلاق احوالی باشد، شاید دلیلشان این باشد، ولی به هر حال امر اجماعی است. اما ممکن است درباره نصوصی که مربوط به فوریت خیار و تأخیر خیار است، تأملی باشد و آن تأمل با یک مقداری بررسی حل خواهد شد و جا برای تأمل نیست.

پرسش: استصحاب را بعضی‌ها از امارات می‌دانند.

پاسخ: خیلی قول ضعیفی است. فرق اماره و اصل این است که شک مورد اماره است، ولی اصل موضوع دلیل است؛ این یک فرق جوهری است، ما در هر دو جا شک داریم و چون شک داریم به روایت عمل می‌کنیم، اگر یقین داشته باشیم که عمل نمی‌کنیم. شک مورد اماره است، شک موضوع اصل است. ما وقتی که اماره داریم، اصلاً جا برای شک نمی‌گذارد، چون جا برای شک نمی‌گذارد لذا اماره حاکم بر اصل است. اصل ولو محرز هم باشد تحت حکومت اماره است.

۱. کفایة الأحکام، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲. کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحکام، ج ۷، ص ۳۷۲.

۳. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۴۳.

درباره فوریت خیار عیب اختلافی پس نیست، حتی صاحب ریاض به عنوان اجماع به آن استدلال کردند؛ لکن بررسی مستأنف اگر لازم باشد ملاحظه فرمایید! این اهل سنت که دستشان کوتاه است، این حرف‌های ابن رشد را در جلسه قبل خواندیم اینها آمدند قیاس کردند حکم عیب در نکاح را به عیب در بیع،<sup>۱</sup> این فقه آنها است! ابن رشد هم خیر به این کارهاست، یک آدم معمولی که نیست! و این به سوء اختیار خودشان است برای اینکه خودشان هم تصریح می‌کنند به اینکه روایاتی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است بیش از پانصدتا نداریم؛ حالا یا کمتر یا بیشتر. شما آمدید در خانه وحی را بستید، چه عذری دارید که به قیاس عمل بکنید؟! روایات - ماشاء الله - فراوان است.

روایاتی که مربوط به خیار عیب است که آیا فوری است یا نه؟ مستحضرید خود دلیل متکفل فوریت یا تراخی نیست؛ همان‌طوری که در بحث «امر» این‌طور است، در این موارد هم همین است. خود دلیل «لو خلّی و طبعه» متکفل بیان فوریت این حق یا تراخی این حق نیست، مگر اینکه گاهی ممکن است با قرائن همراه باشد، وگرنه از متن دلیل، فوریت یا تراخی در نمی‌آید، چه اینکه از متن «امر» هم این‌طور است.

اما روایاتی که مربوط به خیار فسخ است در فسخ عیب، اینها دو طایفه است: یک طایفه مطلق است که دارد «یرد النکاح بکذا و کذا و کذا»، هم عیوب مشترک را دارند و هم عیوب مختص را، از اینها فوریت یا تراخی در نمی‌آید، مگر کسی به اطلاق احوالی یا ازمائی اینها تمسک بکند. طایفه دیگر روایاتی است که می‌گوید تا آمیزش نشده اینها خیار دارند؛ معلوم می‌شود خیار فوری نیست.

۱. بدایة المجتهد و نهاية المقتصد (نشر دار الفکر - بیروت ۱۹۹۵)، ج ۲، ص ۴۱.

حالا این دو طایفه بررسی بشود که آیا آن طایفه‌ای که می‌گوید تا آمیزش نشده خیار دارند؛ یعنی در این مدت خیار دارند که بشود تراخی یا نه پیامی دیگر است؟

باب اول از ابواب «عیوب و تدلیس»؛ یعنی وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۲۰۷، باب اول چندین روایت هست، روایت اول را فعلاً نمی‌خوانیم چون جزء طایفه ثانیه است، روایت دوم به بعد سندهای معتبری دارد که ما آن اسناد را بازگو نمی‌کنیم.

روایت دوم باب اول: «تُرَدُّ الْمَرْأَةُ مِنَ الْعَقْلِ وَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ أَمَّا مَا سِوَى ذَلِكَ فَلَا»؛<sup>۱</sup> اینجا مقید نکرده قبل آمیزش یا بعد از آمیزش.

در روایت‌های سوم و چهارم هم شبیه اینهاست.<sup>۲</sup> روایت پنجم هم دارد که «إِذَا دُلِّسَتْ الْعَقْلَاءُ وَ الْبُرَصَاءُ وَ الْمَجْنُونَةُ وَ الْمُفْضَاةُ وَ مَنْ كَانَ بِهَا زَمَانَةٌ ظَاهِرَةٌ فَإِنَّهُ تُرَدُّ عَلَى أَهْلِهَا مِنْ غَيْرِ طَلَاقٍ»<sup>۳</sup> صحبت از اینکه قبل از آمیزش باشد یا بعد از آمیزش باشد ندارد.

روایت ششم این باب: «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَ الْجُذَامِ وَ الْجُنُونِ وَ الْعَقْلِ»<sup>۴</sup> مقید نیست به قبل از آمیزش یا بعد از آمیزش.

روایت هفتم هم «تُرَدُّ الْعَمِيَاءُ وَ الْبُرَصَاءُ وَ الْجَذَمَاءُ وَ الْعَرَجَاءُ»<sup>۵</sup> دیگر نفرمود مادامی که آمیزش شده یا نشده.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۸.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۸.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۹.

۵. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۹.



روایت هشتم این باب هم همین بود.<sup>۱</sup> روایت نهم هم همین است که اگر کسی ازدواج کرده «عَمِيَاءَ أَوْ بَرَصَاءَ أَوْ

عَرَجَاءَ» بود، «تُرَدُّ عَلَى وَلِيِّهَا».<sup>۲</sup>

روایت دهم این باب: «إِنَّمَا يُرَدُّ النِّكَاحُ مِنَ الْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْعَقْلِ».<sup>۳</sup>

روایت‌های بعدی هم تا پایان همین است.<sup>۴</sup> این طایفه اولی که می‌گویند اینها مصحح رد هستند.

اما روایت اول این باب که مقید کرده به اینکه قبل از آمیزش تا آمیزش نشود این خیار هست، این روایت اول

این باب است. روایت اول این باب از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) است که فرمود: «الْمَرْأَةُ تُرَدُّ مِنْ

أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْقَرْنِ وَهُوَ الْعَقْلُ مَا لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا»؛ یعنی تا آمیزش نشده می‌تواند فسخ

کند، اگر آمیزش شده از آن به بعد نمی‌تواند فسخ کند؛ پس معلوم می‌شود فوری نیست. اگر فوری بود که محدود

نبود به آمیزش. فرمود: «مَا لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا فَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا» وقتی آمیزش شد دیگر خیار ندارد، برای اینکه معلوم شد

که این عیب بود، چند ماه باهم بودند، او راضی به عیب بود که آمیزش کرد، اگر راضی نبود که آمیزش نمی‌کرد. این

می‌شود روایت طایفه ثانی و معارض و نشان می‌دهد که خیار عیب فوری نیست.

پاسخ آن این است که این را در «اصول» مستحضرید قیدی که به دنبال چند جمله آمده، قدر متیقن آن اخیری

است؛ چه استثنا و چه غیر استثنا. «الإستثناء المتعقب عقیب الجمل»، این «یرجع إلى الآخر» و این قطعی است. در

اینجا فرمود: «الْمَرْأَةُ تُرَدُّ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْقَرْنِ وَهُوَ الْعَقْلُ» که این مربوط به

ازدواج است که تا آمیزش نشود، معلوم نیست که این پرده دارد یا نه؟! بسته است یا نه؟! «مَا لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا». این

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۹.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۱۰.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

«مَا لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا»، «إِلَّا وَ لَا بَدَّ» به اینها برمی گردد، چکار به برص دارد؟! آن آمیزش مشخص می کند که این پرده

بسته دارد یا نه. گذشته از اینکه آن اصل کلی در «اصول» که اگر قیدی عقیب جمل متعدد واقع شد قدر متیقن آن

اخیری است، شاهد داخلی هم دارد که آن جنون و برص و مانند آن که نیازی به آمیزش ندارد و این معلوم است.

این یکی برای اینکه معلوم بشود بسته است یا نه، آمیزش می خواهد. «فَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا فَلَا»<sup>۱</sup>

«فَتَحْصُلُ» اینکه اصحاب فرمودند خیار عیب فوری است که گاهی تعبیر به «عندنا» دارند و گاهی تعبیر به

«اجماع» دارند، هم موافق با امارات است و هم موافق با اصول.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.